

چالش‌های اساسی در روش‌شناسی اقتصادی در پایان قرن بیستم

فریبرز رئیس‌دانا*

دانش اقتصاد از خیلی جهات در دنیایی جدا از واقعیت‌ها و نیازها زندگی می‌کند. واقعیت‌هایی که بیانگر دردها، محرومیت‌های مادی و تبعیض‌ها از یک سود و ریخت و پاش حیرت‌آور و ضایعات تأسف بار منابع از سوی دیگر هستند. دانش اقتصاد با نگرش انتزاعی و با رویکرد هندسی دکارتی به جهان؟؟ دادن به پیش‌انگاره‌ها و مدل‌سازهای بیهوده و کلاسیکی، به رغم فراوانی‌ها و ریخت و پاش‌ها و دریافتن ریشه‌های محرومیت و همچنین ارائه راه‌حل‌های ریشه‌ای ناتوان افتاده‌است. اگر قرار است دانش اقتصاد از واقعیت الهام بگیرد و به جای خود واقعیت‌های جدید در راستای نیازهای برآورد نشده بیافریند، باید راه و روش خود را دگرگون سازد. راه و روش موجود، راه و روش توان‌گرای اقتصادی در سطح ملی و جهانی است، نه راه و روش توانا شدن.

در این مقاله به چالش‌های اساسی در روش‌شناسی اقتصادی می‌پردازیم. این چالش‌ها ریشه در بینش‌های فلسفی و سمت و سوی طبقاتی و ایدئولوژیک دارد. اقتصاددانان لیبرال کلاسیک، نولیبرال، کینزی، ساختارگرا - کارکردگرا، کردارگرا و رادیکال، بر سر اینکه واقعیت را چگونه توضیح می‌دهند و چگونه چاره‌اندیشی می‌کنند، متفاوت‌اند. هرچه هست اقتصاد نوکلاسیکی و اقتصاد نولیبرال، که به ویژه در دو دهه اخیر زیر فشار نظریه‌سازان بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و همسو با سرمایه‌های بزرگ جهان روگسترش یافته و خود را به روش‌های تردیدناپذیر و رسمی تبدیل کرده‌است، نه تنها توانست فقر و بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی - این بزرگترین هدف‌های اقتصاد - را برزاید، بلکه در انتقال منابع از مکانهای محروم و تحت سلطه بر سرزمین‌های مرکزی، با استفاده از اقتصاد، سیاست و

ارتشهای مسلط نیز ایفای نقش نمود. این وظیفه از طریق قبولاندن نظم ناعادلانه مسلط بر این جهان به مثابه علم و نفی اقتصاد مبتنی بر مداخله و اراده و نیز نادیده گرفتن تضادهای اجتماعی و پوشش‌های تاریخی انجام شد.

این مقاله به این نتیجه می‌رسد که بحث و چالش در روش‌شناسی، نه تنها یک ضرورت مهم در دانش اقتصاد امروز است، بلکه اساساً در اندیشه‌پردازی قرن بیست و یکم و دست کم دهه‌های نخستین آن خواهد بود. اشتباهها و محافظه‌کاریها در روش‌های اثبات‌گرایی، رویکرد دکارتی، نگرش نوکلاسیکی و همانند آنها مسئولیت مصیبت‌های زیادی را به‌ویژه در حیطه اندیشه و نظریه‌سازی و تجویز در اقتصاد بر عهده داشته‌است. همچنین اشتباههای نظام‌های برنامه‌ریزی و مداخله‌های ناروا در اقتصاد، باید شناسایی شود و آثار روش‌شناسی باید به سمت روش‌های برنامه‌ریزی، ریشه‌یاب و تحول‌جو، مبتنی بر اراده خود و آرمان و نیاز گسترده‌ترین بخش‌های مردمی متحول شود.

کدام فراز درست است؟ کدام را می‌پسندید؟:

اقتصاد جهان با بدبختی و بحران پایان‌ناپذیر روپرو شده‌است. کشورهای جهان به لحاظ اقتصادی در طیفی از بسیار خوب تا بسیار بد جای دارند. اقتصاد جهان رو به شکوفایی و سعادت است.

کدام یک از این فرازها که به درستی می‌توانند وضعیت دانش اقتصاد را در دنیای معاصر، برتابانند؟ آیا علم اقتصاد هم گرفتار رکود و ناتوانی است؟ آیا از این دانش، اهل آن و همگان به یکسان بهره نمی‌برند و نمی‌توانند ببرند؟ همانگونه که مثلاً پزشکان از دانش پزشکی! آیا دانش اقتصاد به رغم انتقادات و بدنگریهای این و آن نظریه‌پرداز بدبین، رو به بالندگی دارد؛ چنانکه مثلاً دانش ارتباطات و کامپیوتر. باری، آن چیست که در جا می‌زند یا پیشرفت می‌کند؟

اگر دانش اقتصاد را می‌شناسیم، پرسش این است که آیا این دانش اقتصاد است که اقتصاد را «می‌سازد» و «به جلو می‌برد» - یا از این نقش باز می‌ماند - یا به عکس پیشرفت علم اقتصاد، چیزی نیست جز انتزاعی شده‌ی این پیشرفت در جهان بیرون، یعنی در صحنه اقتصاد واقعی.

سخن دیگری هم در شروع این‌گونه بحث روش‌شناسی گفتنی است؛ رشته‌های علمی مانند پزشکی یا کیهان‌شناسی می‌توانند احکام، تجویزها، قضایا و قوانین یکسانی را که مورد قبول همه اهل آن علم است، داشته باشند. اساساً رشته‌های علمی طبیعی از گونه‌ای که نام بردم به سمت وحدت شناخت قانونمندی و تجویز می‌روند. اختلاف‌ها بر سر آنچه عملاً اجرا می‌شود تعیین‌کننده و ساختاری نیستند. همه پزشکان و اندام‌شناسان بر سر کارکرد درست قلب و نارسائی‌های آن و نیز بر سر چند روش درمان نارسائی‌ها توافق‌های اساسی دارند. البته اختلاف‌هایی بر سر انتخاب یا قبول نتایج پیشرفت‌ها یا ادعاهای تازه علمی بروز می‌کنند، اما نه پایدارند و نه خیلی جدی. اختلاف در مورد فرضیه‌هایی چون علت ظهور هاله‌ها و آتشفشان‌ها در گذشته‌های با فاصله چندصد میلیون سال نوری، در شناخت ماهیت و

قانونمندی‌های پایه‌ای کهکشان‌ها، آشفتگی پدید نمی‌آورند. دست کم تا زمانی که انقلاب‌های علمی دیگری، چون انقلاب کپرنیکی به وقوع نپیوسته‌است وضع چنین می‌ماند.

اما در دانش اقتصاد، چونان رشته‌ای اساسی و شاید یکی از مهمترین رشته‌های علوم اجتماعی، اختلاف نظر درباره ماهیت، کارکرد و ریشه‌های نارسایی‌ها و راه درمان آنها اساسی است. سوگیری‌ها و نگرش‌های شناخته شده‌ی اساسی، گاه نه تنها متمایز، بلکه به واقع با یکدیگر آشتی‌ناپذیرند. وقتی شماری از اقتصاددانان با دیدگاه‌های کاملاً متفاوت بر سر یک میز می‌نشینند و به توافقی برای تجویز می‌رسند، این کارشان هیچ شباهت یا شباهت چندانی؛ با «کنسولتاسیون» یا مشاوره گروه پزشکی بر سر شناخت بیماری راه درمان آن ندارد. اقتصاددانان در واقع شناخت خود را نسبت به حفره‌های تاریک، همیشه در پرتو امداد از آگاهی‌ها و تجربه و دانش یکدیگر بالا نمی‌برند، یا به گونه‌ای متعارف چنین نمی‌کنند. آنان در موارد اساسی بیشتر به دست شستن از منافع و دستاوردها یا رضا دادن به زیان‌هایی اقدام می‌کنند که متوجه این و آن گروه و لایه و طبقه اجتماعی می‌شود یا این و آن فعالیت تولیدی و توزیعی را تند و کند می‌کند. درست مانند زمانی که جراحان به جای استفاده از روشهای مشورتی علمی - تجربی مؤثر، تصمیم بگیرند بطور سلیقه‌ای و با آرای محدود خود بر سر فدا کردن یا پیوند دادن این و آن اندام بیمار به توافق برسند و یا نرسند. گرچه در واقع گاه جراحان برحسب تصمیم و رأی لحظه چنین می‌کنند، اما این کار از یک سرعت تصمیم‌گیری همگون و دارای ضوابط تجربی برمی‌خیزد؛ نه آنچنان که در اقتصاد به چشم می‌خورد، یعنی از سرشت ناهمگونی‌ها.

روش‌شناسی، پدیدارشناسی، ارزش‌گذاری و تجویز از مقولات بسیار خطیر دانش اقتصاد و اساساً رشته‌های علوم اجتماعی به شمار می‌آیند که به کار خود به مثابه تضمین علمی یا ادای تکلیف پژوهش ما فوق انتزاعی دانشگاهی نگاه نمی‌کنند. بحث‌های روش‌شناسی بکار می‌آیند تا مشخص کنند، نظریه‌ها و راهیابی‌های علم

اقتصاد از کجای زندگی واقعی بیرون می‌آیند و چه نقشی در این زندگی ایفا خواهند کرد. آنها خواهان شناخت واقعیت و تبدیل آرمان، ارزش، نظریه و یافته‌های ذهنی به جنبه‌های واقعی زندگی و نیز تبدیل جنبه‌های واقعی به جنبه‌های انتزاعی هستند. (این را بعداً خواهیم یافت).

بنا به اندیشه ادmond هوسرل^۱، علم انگیزه‌هایی در جهان زیستمندی (یا زیست جهان به بیان بابک احمدی^۲ که همان مکان نهایی و مشترک زندگی همگانی و دنیای ساده تجربه‌های پیشا عملی است) دارد. از این رو می‌توان از انگیزه فن شناختی (تکنولوژیک) علم صحبت کرد. بحران علم عبارتست از: همخوانی توسعه فن شناختی با نیازهای واقعی جهان زیستمندی. جنبه‌های ویرانگرانه فن‌شناسی را نیز در همین راستا می‌توانیم دریابیم. به گمان «هوسرل» علم «عینی»، همانند هر شکل پراکسیس (یا «کردار»، که در فصل جداگانه‌ای بحث می‌شود) جهان موجود را پیشاپیش موجود می‌گیرد و هدف خود را دگرگون کردن دانشی می‌داند که پیشا علمی است و باید کامل شود. بحران علم از آن رو پدید می‌آید که دستاوردهای علمی را متوجه جهان زیستمندی نمی‌کند. علم، بار تعالی جویانه خود را از یاد برده است. فلسفه وجود خود را محدود کرده است. عینی‌گرایی در دانش معاصر، زاینده اصلی بحران شناخت علم شده است.

هوسرل به دنبال شعار فلسفی دکارت، یعنی «می‌اندیشم، آگاهم که آگاهم، پس هستم»، در بنای فلسفه پدیدارشناسی خود - که من آن را البته تعبیری خام از «پراکسیس» می‌دانم - می‌گوید که آگاهی نمی‌تواند مستقلاً برای خود وجود داشته باشد. آگاهی ذهنیت است و باید معطوف به چیزی بیرون از خود باشد. ذهنیت نمی‌تواند بی‌عینیت، هستی بیابد.

دانایی بستگی به موضوع دانایی دارد. نه مهم است، نه ضروری است و نه دردی را دوا می‌کند که بحثی را پیرامون هستی مستقل عینیت‌های آگاهی خود بپا کنیم. او شعار دکارت را به شعاری «به سوی خود چیزها» برمی‌گرداند. «کوتاه‌سازی

پدیدارشناسی» این است: درک این امر که چیزی خارج از من، در آنجا موجود است. هوسرل در پدیدارشناسی به دنبال شناخت است که به گونه‌ای همانا آشکار بودن بی‌واسطه است. این شناخت، یعنی آشکار شدن چیزی، آگاهی از چیزی و رهسپاری در راستای چیزی که همواره مجموعه‌ای از باورها، ارزشها، رویکردهای عاطفی و حسی را به همراه دارد. شناخت رابطه‌ای است میان آنچه آشکار می‌شود و آنچه در راستای آشکاری رهسپار می‌گردد و یا به سمت آشکاری می‌رود، این مهم است.

هوسرل از رویکرد پدیدارشناختی در شناخت جهان زیست‌مندی صحبت می‌کند. در این رویکرد او مستقیم و غیرمستقیم از فلسفه هیدگر؛ که در جستجوی فهم هستی است و نه فهم شناخت - آن هم به جنبه‌ای از هستی، که همان موجودی است که «هستی» است، و نه اینکه بگوییم هستی دارد - برمی‌آید، به تلخی انتقاد می‌کند. او از هیدگر، که برایش فضایی خارج از فضای نیهیلیسم خودتکاملی وجود ندارد، انتقاد می‌کند. از او انتقاد می‌کند که بر آن است که نمی‌توان از روزگار مدرن (یا نوین روزگار)^(۱) عبور کرد و به فضایی و مکانی تازه‌تر رسید. از او که باور دارد هستی همان زمان است و زمان مقدم بر هستی وجود ندارد. فن‌شناسی چونان سدی بر رودخانه راین است (که در افسانه‌های قدیمی دربردارنده خوشبختی و حیات و رستگاری و جاودانگی بود) که به حرکت رودخانه معنای دیگری می‌بخشد که زین پس تقدیر رودخانه است و این سد به همان شکلی نیست که پلی که دو سوی رودخانه را به هم می‌پیوندد. پس همان تقدیری را به راین نمی‌دهد که سد می‌داد. بنا به نظر هیدگر شناخت ما از «فن» به حوزه آنچه آشکار می‌شود تعلق دارد. اما فن‌شناسی به مثابه یک قالب‌بندی که به کار نظم دادن می‌آید، نیاز به آن چیزی نیز دارد که به سوی آشکار شدن می‌رود. این، همان تقدیر است. حتی اگر یک جریان هدفمند و روان به سوی فرجام باشد، باز تقدیر است. فن‌شناسی سرشتی دوگانه دارد: یک؛ آنچه آشکار می‌شود، و

۱- ابوالحسن نجفی، واژه نوین را نادرست می‌داند با اجازه ایشان این نادرست درست شده را باز بکار می‌برم. درباره اصطلاح «مدرن» بحث زیاد است من هم در ترجمه واژگان سلیقه خود را دارم تا روزی که در این باب به توافق برسیم.

بیهوده نیست که از این نحوه نگرش، طرفداران لسه‌فر (یا اقتصاد بادآباد) که زمانی در میانه یا اواخر قرن ۱۹، راه رستگاری انسان را از منشاء تفکر لیبرال - کلاسیک، تشخیص می‌دادند و اعلام می‌کردند، یاری گرفتند، اما سپس به بیهودگی کشیده شدند و راه به سوی پذیرش مدعی سلطه ابر آرایه‌بندی اجتماعی گروه‌های مسلط بردند. این در حالی بود که هم توده‌های مردم سردرگم و هم روشنفکران و نخبگان اسیر آمده در بحران مدرنیته و دانش را چاره‌ای جز پذیرش سلطه حکومت ابرمردانه باقی نمی‌ماند. دست‌کم نتیجه منطقی در دنباله بحث فلسفی نهیلیسم هیدگری همین است. به واقع اکنون اختلاف نظر در اقتصاد سیاسی لیبرال - کلاسیک افراطی (راست جدید) و محافظه‌کاران تندرو (طرفداران ریگانومیکس و تاچر) به صفر گرایش یافته‌است. هر دو از مداخله آن دولتی بیزارند که از مسیر حرکت آنها سرسوزنی فروگذار کند و به چالش و انتقاد دیگران ته سوزنی راه بدهد. آنان که سد را بر رودخانه‌ای بنا می‌کنند، تقدیر را می‌سازند. به مردم و برگزیدگان و اهل خرد آنان نیامده‌اند که جامعه‌ای مدنی بنا سازند، بر جامعه سیاسی اثر بگذارند و بر مسیر رودخانه و محل بنای سد و اندازه و کارکرد آن نظارت کنند. آزادی سرمایه همه تقدیر را برعهده خواهد گرفت. گرچه آن آزادی، دولت خود را دارد، اما به هر حال بساط مداخله حکومت مردم، هماهنگی شوراهای برگزیده گسترده جامعه سیاسی که از جامعه مدنی اثر می‌پذیرد، دموکراسی مستقیم یا مشارکتی، دولت انقلابی، مردم سالار، دارای برنامه‌ریزی دموکراتیک یا هر چیز دیگر - باید برچیده شود.

خانم جوآن رابینسون در سال ۱۹۶۲ که هنوز یک اقتصاددان کینزگرا - اما هوشیار و جستجوگر - بود از مدتها پیش شک عمیق و نگرانی جدی خود، نسبت به امکان راهجویی نظام ناب و بی‌مهار سرمایه‌داری را برای حل مشکلات اقتصادی اعلام کرد. اما آن زمان او هنوز ریاکاری مدیران اقتصادی را در بیان این مطلب که چون بخش مهمی از سهام شرکت‌های سهامی متعلق به خرده سهامداران است، پس آنها

مالکیت‌های اجتماعی‌اند، بر کلبی مسلکی و شکاکیت نسبت به دانش اقتصاد ترجیح داده‌بود. در آن سال به رغم داشتن آن بینش، باز هم در آخرین جملات کتاب فلسفه اقتصادی^۳ خود گفت:

«با این همه نباید از این امید دست برداریم که اقتصاددانان می‌توانند به سوی علم پیش بروند، یا از این ایمان که روشنگری بیهوده نیست. ضروری است که پیش از اینکه بتوانیم به جلو برویم، بقایای در حال فساد ما بعدالطبیعه کهنه را از مسیر خود بزدائیم».

خانم رابینسون، همچنین درباره پیامبران دروغین (اقتصاددانان مدعی نجات) می‌گوید^۴:

«مدافعان سرمایه‌داری جدید با ملاحظه این صحنه تهدیدآمیز اعتماد به نفس را از دست داده‌اند و پیشنهادهای بجز روی کردن به آنچه لطمه کمتری دارد در چنته ندارند. دفع افسد به فاسد برای جوانان بلندنظر در خور توجه نیست. طغیان نسل‌هایی که در قرن بیستم پرورش یافته‌اند اساساً در حکم مردود شناختن معیار ارزشهایی است که به شکل درست‌اندیشی [ارتدکسی] تجسم یافته‌اند».

هم او که زمانی کینزگرای سرسختی بود می‌گوید^۵:

«گاهی گفته می‌شود که کینز با متقاعد کردن دولت‌ها به اینکه آنان می‌توانند و وظیفه دارند که اشتغال کامل را حفظ کنند، نظام سرمایه‌داری را نجات داده است. این مسئله به هر صورتی که بوده است، ولی محققاً علم اقتصاد را نجات داده است. بدون او علم اقتصاد در دنیای انگلیسی زبان به کلی بی‌اعتبار می‌شد و تدوین سیاست [اقتصادی] به دست کله‌شق‌ها و اهل تجربه می‌افتاد».

اما بلافاصله می‌افزاید^۶:

«با این وجود نظریه اقتصادی تا حدود زیادی به مسیره‌های

پیشین باز گشته است. ... اساس نظریه هنوز نمایش عمل یک بازار رقابت کامل است که ضامن تخصیص منابع موجود به نحو مطلوب... است.»
و ادامه می دهد:^۷

«سفسطه واضحی در این آیین وجود دارد. اگر جستجوی سود؛ ملاک رفتار دولت باشد، راهی برای فرق گذاشتن میان فعالیت تولیدی و راهزنی وجود ندارد.»

ای کاش خانم رابینسون، که خود در اواخر میانسالی به دنبال سالها پژوهش و آموزش دانشگاهی و پژوهشی به مارکسیسم گرایش یافت از کینزگرایی نیز ناامید شده بود، زنده بود و همه ترکتازی راهزنانه و نیمه نهادهی شده اقتصاد لیبرال - کلاسیک و راست جدید افراطی را می دید که تحت فرماندهی دولتهای سلطه گریگان و تاچر و برنامه ریزی عملیاتی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، ادامه می یابند. از آن مهمتر، می دید که چگونه کینزگرایی نیز، که زمانی واکنش به جای سرمایه داری لیبرالیسم رنگ باخته و ناتوان به شمار می آمد، و از آغاز با بیانیه کینز خود را متعلق به بورژوازی و روشنفکران می دانست و از «کارگران خشن و بی نزاکت» تبری می جست^۸، خود به آیین سلطه سرمایه داری بوروکراتیک و دولت وابسته کامل به سرمایه داران تبدیل شده است.

چرا چنین می شود؟ چرا ایده ها و فلسفه و روش شناسی های اقتصادی به جایی می رسند که دیگر نمی توانند رستگاری مادی و رفاهی بشری را پس بگیرند؟ پاسخ ساده است آنها برای چنین رستگاری سوگیری نشده اند. شناخت، یا آن رابطه ای که باید میان «آشکار شدنی» و پویش آشکار کنندگی وجود داشته باشد، کامل نیست. از همه مهمتر وجود باورها و ارزشهایی است که با آن رابطه عجین شده اند و به شناخت و در پی آن تجویز این راه و آن راه می رسند.

تجزیه و تحلیل های اقتصاددانان متعارف چه بسا با چیزهایی که توصیه می کنند ارتباط ندارد. به قول کینز آنها در دو دنیای [متفاوت] زندگی می کنند. این امر نتیجه

گريزناپذير جدا بودن اندیشه از واقعيت است. در همان حال تجویزهایی صورت می‌گیرد که در ذات خود برای حفظ و استحکام شرایطی بکار می‌روند که بدبختی‌ها را پدید آورده‌اند. باری این امر نتیجه گريزناپذير دورشدن از نگرش به تمامیت نظام اجتماعی و پی‌بندی‌ها و ساختارهای آن است، مدتهاست که مهمترین روشهای مدیریت اقتصادی را تنها در بررسی فرایندهای مختلف و متفاوت و مجزای اقتصادی می‌دانند و هنوز نیز در میان اقتصاددانان متعارف وضع به همین منوال است. اما این روش در بررسی‌های واپسین خود، زمانی به مطلوب‌ترین وضعیت می‌رسد که مردم را کنار بگذارد زیرا به رغم آن، مردم با تمایلات و سلیقه‌ها و منافع متغیر خود در جریان گسترش و توسعه اقتصادی آشفته‌گی پدید می‌آورند.

به این ترتیب اگر قرار باشد اقتصاد و مقوله‌هایی چون رشد، توسعه، تولید، مصرف، توزیع و انباشت دست‌کم از یکسو به آدیان ارتباط داشته باشد باید مسئله به روش دیگر مطرح و جستجو شود؛ چگونه انسان و جامعه می‌توانند بهترین شیوه ترکیب، برای تمرکز و عدم تمرکز و نیز تصمیم مرکزی و خودرفتاری و ابتکارهای خصوصی را در یک نظام اقتصادی که با بیرون از خود مرتبط است بدست آورند. این وظیفه، آمیزه‌ای از رویکرد سازواره‌ای (سیستمی) و پراکسیس است، و در واقع، این دو در حوزه بحث ما جدایی ناپذیرند، چنانکه باز خواهیم گفت: امروز اقتصاددانان که در جستجوی خوشبختی انسان هستند، سیستم خود را پیچیده و نیازمند توجه به همه فرایندهای اجتماعی می‌یابند.^۹ آنان خود را اهل اندیشه و عمل، هر دو، می‌دانند و منتظر نتایج نظریه‌سازی ذهن‌گرایانه ایستا، کارکردهای خود به خودی و «طبیعی» بازار، یا تجربه‌گرایی محدودبین و آزمایشگاهی نامرتبط با جامعه انسانی باقی نمی‌مانند. روش‌شناسی راهگشا، نمونه‌ای از وحدت عقل و عمل را بدست می‌دهد.

مینی در کتاب تحقیقی و تحلیلی خود^{۱۰} به نتیجه‌ای تاریخی رسیده است که هنوز کاملاً درست است: متفکران [و البته اقتصاددانانی] که به سنت فلسفی متعارف می‌اندیشند، از کشف کارل مارکس در مورد ریشه‌های «ایدئولوژیکی» تفکر اجتماعی

مضطرب شده‌اند. درست همانگونه که کشیشان متعصب از نظریه‌های داروین، یا اخلاقمندان خشک مغز؛ از کشف فروید. کاری که کارل مارکس کرد، از خیلی جهات شبیه همان چیزی بود که هیوم و کانت کردند: تبدیل اثر نامطلوب ناسازگاری اندیشه‌های فلسفی - اجتماعی به نیرویی برای تبیین ناهنجاری اندیشه رایج به جای ارائه یک جهان‌بینی ایدئالیستی من در آوردی.

بسیاری از اقتصاددانان متعارف از روش‌شناسی صحبت می‌کنند. آنان چه بسا درس دانشگاهی خود را به خوبی تدوین می‌کنند و دوباره تحویل می‌دهند. البته اگر دخالتی در عرصه اقتصاد نداشته باشند، ممکن است نتایج کار ایشان مخرب نباشد. به هر حال در میان اقتصاددانان متعارف وارد در صحنه زندگی یا مبلغان، چه آنان که به روش‌شناسی دل می‌دهند و چه آنان که تظاهر می‌کنند، یا چنین نمی‌کنند، هستند کسانی که از فلسفه و روش‌شناسی حاکم بر کار خود آگاهند.

اما در زمان مارکس وضع از بسیاری جهات چنین نبود. اگر آن زمان مارکس و انگلس کشف کردند که معرفت‌شناسی هرکس سرشت و ماهیت فعالیت‌های فکری و اثر او را در زندگی تعیین می‌کند و اگر مارکس به کار خود به چشم طلوع یک حوزه جدید علوم اجتماعی می‌نگریست، امروز، در برابر ویرانگرها و قتل‌عام‌های اقتصادی و شکاف فزاینده میان زندگی مردم و ریخت و پاش شرم‌آور منابع انسانی، وظیفه دیگری در روش‌شناسی مطرح شده‌است: وضع را چگونه می‌توان به نفع هستی، انسان و محیط هنری و فرهنگی زندگی مردم، به ویژه مردم نیازمند تغییر داد. شاید درست‌تر باشد که به معنای خاص این مفهوم، یا چیزی شبیه آن را، بپذیریم که: «اقتصاد خدمتگزار و توجیه‌گر هیچ‌نوع سازمان اقتصادی مسلطی نیست بلکه عبارت از نوعی تحلیل است با هدف فراهم آوردن شناخت عینی و اقتصادی از فرایندهای اجتماعی - اقتصادی»^{۱۱} به این ترتیب سنت اقتصاد سیاسی، روشها، بحثها و ارزشهای پایه‌ای این رشته، می‌باید به‌عنوان زمینه ساز اصلی و زاینده اندیشه‌ها و راهجویی‌های بعدی در نظر گرفته شود که در این و آن رشته‌های متعدد اقتصاد (کمی، ریاضی، تاریخی، خرد

و کلان و بین‌المللی و سیاستهای پولی و مالی و همانند آنها) تبلور می‌یابد، خرد و دقیق می‌شود.

در اقتصاد روش «عنصرگرایی» (Elementarism) هنوز بسیار رواج دارد و در واقع شکل غالب تجزیه و تحلیل‌ها و پژوهشهای تجربی را در جهان اقتصاد به ویژه اقتصادهای سرمایه‌داری صنعتی تشکیل می‌دهد. این روش سعی می‌کند هر پدیده را به نهایی‌ترین اجزای اولیه آن تقسیم کند و سپس وجود شناختی آنها و روابط علت و معلولی بین تغییرات آن جزء با عوامل بلافاصله مربوط به آن پی ببرد.

معمولاً کشف رابطه علت و معلولی به‌عنوان بخشهای پیچیده تحقیق در نظر گرفته می‌شود و برای یافتن عوامل مؤثر و نوع رابطه به پیش‌فرضهای انتزاعی درباره رفتارهای روانشناسانه، سودجویانه و انگیزه‌های تعریف شده آن جزء، در چارچوب روابط ریاضی متوسل می‌شوند. این روش در واقع تقلیل‌گراست و از این سنت فکری مربوط به قرنهای ۱۷ تا ۱۹ میلادی ناشی می‌شود که ساده‌ترین (و علمی‌ترین) روش بررسی یک چیز یا پدیده ناشناخته تقسیم کردن آن به اجزای خود و مطالعه جداگانه هر یک از آنها است، مثالی می‌آوریم:

تولید لاستیک خودرو به وسیله اجزای تولید، یعنی تولیدکنندگان انجام می‌شود. پس صنعت لاستیک خودرو نه به مثابه یک کل و در ارتباط با تولید خودرو، انباشت سرمایه در این رشته، تقسیم کار و شهرنشینی و بزرگ شدن شهرها، پراکنده شدن محل‌های کار، تشکیل طبقه متوسط مرفه، تشکیل نیروی کار و خویش‌فرمایان در فعالیت حمل و نقل، بلکه به مثابه اجزای آن یعنی تولیدکننده و رفتار او در نظر گرفته می‌شود. هر تولیدکننده در جستجوی به حداکثر رساندن سود خود است و کاملاً غریزی و بی‌تردید، به عوامل بلافاصله مؤثر بر سود می‌اندیشد. محیط اقتصادی، یعنی



کلیت نظام تولید و مصرف بر کارکرد بنگاه منفرد تأثیری ندارد و البته تا آنجا که بنگاه تولیدکننده مایل است سود خود را به حداکثر برساند. و این بنگاه در چارچوب نظام سرمایه‌داری و تحت تأثیر نیروهای حاکم بر آن قرار دارد، اختلافی موجود نیست، اما این که بنگاه، مستقل در نظر گرفته می‌شود و اینکه در برابر مصرف‌کنندگانی قرار دارد که آنان نیز نه تحت تأثیر اجبار و ضرورت و محیط، بلکه به انگیزه روانشناختی به حداکثر رساندن لذت خود از مصرف، با پرداخت مبلغی ثابت به خرید اقدام می‌کنند، به شدت روش «بنگاه نگر» را تقلیل‌گرایانه و خالی از محتوای واقعی می‌کند.

بنگاه تیرسازی می‌رسد به این نقطه که می‌باید تولید خود را، که آن را با X نشان می‌دهیم، به آنجا برساند که سود π به حداکثر برسد:

$$\pi = R - C$$

که در آن R درآمد کل و C هزینه کل است.

$$R = P.X$$

و در آن P قیمت وارد شده بازار و X مقدار تولید است. و نیز داریم:

$$C = aX^2 - bX^3 + cX$$

این تابع، بیان‌کننده هزینه کل است (هزینه ثابت صفر است). روند گذشته هزینه کل نشان داده‌است که این هزینه به موجب تابع فوق از مقدار تولید تبعیت می‌کند. هزینه، شامل دستمزد، مواد اولیه، انرژی، استهلاک سرمایه و بهره سرمایه است. تولیدکننده می‌خواهد سود خود را به حداکثر برساند بنابراین از π نسبت به X مشتق می‌گیرد و آن را برابر با صفر می‌گیرد (تا سود به حداکثر برسد):

$$\pi = P.X - aX^2 + bx^3 - cX$$

$$\frac{\partial \pi}{\partial X} = .$$

$$P - 2aX + 3bX^2 - c = .$$

سپس با حل معادله درجه ۲ بالا مقدار X را پیدا می‌کنیم. فرض کنیم برآورد

آماره‌ای (اقتصادسنجی) از تابع هزینه براساس آماره‌های ۲۵ سال گذشته، نشان

$$a = 1, \quad b = 20, \quad c = 1000$$

و نیز می‌گیریم قیمت بازار برابر است باشد ۳۸۷۵؛ بنابراین داریم:

$$3875 - 2X^2 + 40X - 1000 = 0$$

$$2X^2 - 40X + 2875 = 0$$

$$X = \frac{40 \pm \sqrt{1600 + 234500}}{4}$$

$$X_1 = 38.2$$

$$X_2 = -25$$

اگر واحد اندازه‌گیر را معادل ده هزار حلقه تایر بگیریم، بنگاه باید دقیقاً ۳۸۲ هزار حلقه لاستیک تولید کند یا ۲۵۰ هزار حلقه ضدتولید داشته باشد.

از بحث‌های مربوط به عدد منفی یا دقت اندازه‌گیری در تولید ۳۸۲ هزار حلقه می‌گذریم، اما نکته اصلی در این روش‌شناسی تقلیل‌گرا این است که سرمایه انباشت شده و سودهای گذشته بنگاه، شرایط پیچیده محیطی (اجتماعی، اقتصادی، سیاسی) مدیریت، تباری‌ها، پیش‌فروشها، فن‌شناسی، نوسانهای شدید قیمت و کالاهای رقیب داخلی و وارداتی در آن در نظر گرفته نشده‌است. خواننده ممکن است بگوید بسیار خوب الگوها را به همان ترتیب می‌توان بسط داد و عوامل تأثیرگذارنده جدید را مورد استفاده قرار داد. اما آیا واقعاً این عوامل مستقل از یکدیگر قابل شناسایی‌اند؟ روشهای کل‌نگر و هم‌کنشی‌ها وقتی به جای روش عنصرگرا بکار بروند ما را یاری می‌کنند تا کارکرد بنگاه را سخت تحت تأثیر عوامل اساسی شناسایی (بجای رفتارشناسی عنصرگرا و مکانیکی) و سپس به عوامل جزئی‌تر و درون بنگاهی بپردازیم.

روش عنصرگرا نه تنها گرفتار تقلیل‌گرایی و استفاده نامناسب و نامطمئن از عوامل جزئی، که بجای شناخت کارکردها و ساختارهای اساسی و تعیین‌کننده می‌نشیند، است، بلکه همچنین به روش مکانیستی و ماشین‌انگاری جهان نیز دچار

است.^{۱۲} عنصرگرایی همزاد دیدگاه مکانیستی است. این دیدگاه که با دگارت وارد علم شد، بر آن بود تا قوانین فیزیک و شیمی را قوانین عام پدیده‌های حیاتی محسوب و آن را برای علوم اجتماعی و اقتصاد نیز مفید و مجاز دارد. بینش مکانیستی بر مبنای اصل علیت‌گرایی صرف قرار دارد. براین اساس همه فرایندها را می‌توان از طریق بررسی اصل علیت‌گرایی و کشف ضرورت آهین رابطه علت و معلولی تبیین کرد. در مثال یاد شده، رابطه علت و معلولی گفته است که تابع هزینه کل به صورت زیر بیان می‌شود.

$$C = X^3 - 20X^2 + 1000X$$

بنابراین اگر تولید ۱۰۰ باشد بی‌تردید هزینه کل عبارت خواهد شد از:

$$C = (100)^3 - 20(100)^2 + 100 = 900000$$

باز تأکید می‌کنیم که پیچیده شدن الگو از حیث شمار عوامل مؤثر بر هزینه یا ارتباط درونی عناصر، چیزی از بینش مکانیستی نمی‌کاهد، اما البته ممکن است روابط اساسی و ساختاری هزینه، مانند سطح دستمزدها، فن‌شناسی، شتاب تولید، شتاب انباشت، شرایط بازار و قدرت اقتصادی اتحادیه‌ها و تولیدکنندگان مواد اولیه و واردات مواد اولیه لاستیک و جز آن را از طریق بیان جامعیت و ساختارها و کارکردها در قالب ریاضی نیز بیان کرد. این دو پدیده با یکدیگر تفاوت دارند.

دیدگاه عنصرگرا معمولاً چه بخواهد چه نخواهد، به گونه‌ای درونی مایل است. نتایج بدست آمده در محدوده‌های معین و تحت شرایط بسیار محدودکننده را به همه اقتصاد سرایت بدهد. چون تأییرسازی الف در چارچوب الگوهای محدود از اصل حداکثر سود تبعیت کرد و تا آنجا تولید کرد که تولید هر تأییر اضافی، درآمدی بیشتر از هزینه‌اش داشته باشد (تازه اگر توانسته باشد این موضوع را به اثبات برساند) پس همه اقتصاد یا دست‌کم همه صنعت چنین می‌کنند و خواهند کرد). اینجاست که بینش مکانیستی با علیت‌گرایی محض و با عنصرگرایی یکی می‌شود.

تحلیل اندامگانی (ارگانیستی) در واقع به نوعی پیشرفت نسبت به دیدگاه

مکانیستی به شمار می‌آید و از سنت ایدئالیسم فلسفی فاصله می‌گرفت. این تحلیل تا

حد زیادی تحت تأثیر داروینیسیم بود. اما تحلیل اندامگانی هنوز عناصر مکانیستی و دترمینیستی (جبر و تعیین‌شوندگی) و روش اثبات‌گرایی را (که عبارت است از روش استقرایی و تجربه‌گرایی روی عناصر جداگانه) در خود دارد. بنابر این روش، اقتصاد، برای آن که زنده باشد، باید واقعیت فرافردی را بیان کند، یعنی جدا از رفتارهای عناصر جزئی افراد وجود داشته‌باشد. در جامعه‌شناسی، هربرت اسپنسر جامعه را همانند دستگاه بدن تصور می‌کرد. اثر مثبت اندامگان‌گرایان بر روش‌شناسی اقتصاد این بود که «کلیت» اجتماعی را پذیرفتند و دید مکانیستی را نپذیرفتند و آن را کنار گذاشتند. آنچه که به «کل» تعلق دارد از راه بررسی‌های عنصرگرایانه قابل شناخت نیست. اثر مثبت دیگر آنان توجه به سرشت تحول و رشد در اقتصاد و جامعه بود (به شرط آنکه آن را جبری و مقدر، یا جامعه را فقط در وضعیت رشد یا مرگ در نظر نمی‌گرفتند).

کنش اجتماعی که به‌جای «رفتار» یا واحد پایه‌ای دانش روانشناسی بکار رفت، ابتدایی‌ترین و پایه‌ای‌ترین عنصر حرکت‌های اجتماعی محسوب می‌شود. توجه به کنش اجتماعی، یعنی علمی که دیگر تجزیه‌پذیر نیست و تحت تأثیر نیازها و عوامل بیرونی و درونی از سوی آحاد جامعه صورت می‌گیرد، در واقع همانا رفتارگرایی در این رشته است. رفتارگرایی به رشته‌ای از روش‌شناسی اقتصاد تبدیل شده‌است. هر کنش آنگاه یک کنش اجتماعی (و در بحث ما، اقتصادی) تلقی می‌شود که انجام آن به قصد تأثیر بر کنش فرد یا افراد دیگر صورت گیرد. مثلاً افزایش قیمت از سوی شرکت تائیرسازی که در وضعیت رقابت ناقص است، به منظور تقویت تقاضای صاحبان خودرو انجام می‌شود و اگر این تقاضا آنچنان جبران کاهش قیمت را نکند که درآمد کل واحد تائیرسازی را بالا ببرد، آنگاه کنش یا رفتار اقتصادی شکل می‌گیرد. کنش اجتماعی نخست از سوی ماکس وبر مطرح شد. شماری از روش‌شناسان اجتماعی مجموعه کسانی چون وبلن، مانهایم، پارسونز، مرتن و دیگران را رفتارگرا می‌دانند.^{۱۳} البته می‌توان درباره اینکه چگونه این طیف متفاوت دانشمندان را در زیر سرفصل

رفتارگرا طبقه‌بندی کرد جای بحث باز می‌ماند. ویلن در واقع یک اقتصاددان نهادگرا (و پایه‌گذار این مکتب) است به گمان او تصمیم‌ها و تغییرات اقتصادی تحت تأثیر آمیزه‌ای از نیروهای برآمده از «نهاد»‌های مادی و نامادی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی شکل می‌گیرد. رفتارگرایی به هر حال بسیار زیاد بر رفتارهای خارجی تکیه دارد، اما نهادگرایی تحولات درونی را نیز درمی‌یابد. کنش‌ها در هر وضعیت باید معنایی برای کنش‌گرا داشته باشند.

در ساده‌ترین شکل نهادها، در واقع این اندامها (و نه اجزای اساسی) جامعه هستند که کارکرد آن را برعهده می‌گیرند. نهاد خانواده فعالیت‌های تولیدمثل، نگهداری، پرورش، آموزش، تغذیه و جز آن را عهده‌دار می‌شود. نهاد سرمایه، امر انباشت برای تولید و باز تولید را انجام می‌دهد. به هر حال چه بسا این نهادها، مسئولیت و مأموریت خود را انجام نمی‌دهند، یا مأموریت آنها دلخواه، یا مورد قبول ضابطه‌ها و معیارهای پذیرفته شده اجتماعی، به‌ویژه باورها و گرایش‌های تازه آن باشد. بجز آثار اقتصاددانان عمومی، که به نهادگرایی یاری رسانده‌اند بی‌آنکه، خود از نهادگرایی آگاه باشند، اقتصاددانان دهه‌های بیست تا شصت قرن بیستم، چون ویلن، میشل و میردال و اقتصاددانان نهادگرای نو چون کدآسل، نورث، ویلیامسون، آئوکی و بالاخره آخرین آنها جیوف هاجسون، در زمره نهادگرایان هستند. نهادگرایی، مورد توجه کارشناسان دولتی، بین‌المللی و شرکتها و نیز منتقدان نظام‌های اقتصادی موجود قرار گرفته است. آنها از طیف‌های متفاوتی هستند. میردال به جناح چپ تعلق و به رغم انتقاد به مارکسیسم به شمار زیادی از گرایشهای آن تعلق خاطر داشت و خود مورد توجه چپ‌گرایان، به‌ویژه در رشته توسعه بود، هاجسون نیز تا حدی چنین است، اما در آن میان طرفداران بازار آزاد نیز جای دارند. گالبریت را نیز نهادگرا می‌دانند^{۱۴} او به هر حال منتقد نسبتاً رادیکال نظام سرمایه‌داری است.

وجه مشترک نهادگرایان آن است که همه آنان، به جای آنکه مانند اقتصاددانان

ریاضی، آن را به دلخواه خود و از حیث ریاضی در قالب‌های انتزاعی بریزند، اقتصاد را

قابل استفاده عملیاتی و تجربی کنند. آنها به نهادهایی چون بنگاه، دولت، بازار و خانواده در متن و بطن تحلیل خود بها می‌دهند.

رفتارگرایی و نهادگرایی، دانش اقتصاد را در برابر عنصرگرایی و روش‌های مکانیستی تجهیز کرد، اما خود در برابر کشف قانونمندی‌های تحولات و ریشه‌یابی ساختارهای ستیز و پویا در جامعه، ساکت ماندند. اقتصاد متعارف و تجزیه و تحلیل‌های ناپویا آنان را نیز گرفتار کرد. البته استثناهایی مانند میردال را نباید از نظر دور داشت و این استثناءها می‌رسانند که نهادگرایان و رفتارگرایان در طیف گسترده‌ای هستند و از خیلی جهات تفاوت‌های بینشی و رویکردی در اقتصاد سیاسی دارند. شمار قابل توجهی از آنان دستاورد روش‌شناختی نگرش در کاستی دایر بر قبول اصل تحول را پذیرفته به گونه‌ای اجتماعی - اقتصادی شده بکار می‌گیرند. نهادگرایان بطور کلی سر و کاری با مفاهیم نوکلاسیکی چون تعادل، رفتار عقلایی، تعدیل‌های سریع، کامل بودن اطلاعات (در اقتصاد) ندارند و به انگاره‌های رفتار گروهی تحت تأثیر سنت و عادت علاقه نشان می‌دهند و بیشتر ترجیح می‌دهند، به اقتصاد چوناچونان اندام‌واره نگاه کنند تا ماشینی. با این وصف آنان روش‌شناسی عمومی یک دست و منسجمی را بیان نمی‌دارند.^{۱۵}

روش‌های ساختارگرایی و کارکردگرایی واکنش‌های جدی دیگر علیه روش‌شناسی‌های نارسای پیشین، بویژه عنصرگرایی، بودند. کارکردگرایی نخستین جامعه و اقتصاد باید براساس جبریت کامل در نظر گرفته می‌شدند و در تمام قلمروهای آن باید پیوندهای روشن علیتی تشخیص داده می‌شد. اما در کنار آن دیدگاه متضاد دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه کنشهای انسان نامتعین و بنابراین روش تبیین علمی در فرایندهای اجتماعی ناممکن است. کارکردگرایی، بعداً برای مقابله با همین محدودیتها و ارائه دیدگاهی جامع و حل تضاد یادشده به میدان آمد؛ چنین مطرح شد که مطالعه اجزای نظام اجتماعی با توجه به کارکردهای آنها در چارچوب یک کل بزرگتر میسر است. اصطلاح کارکرد در قرن نوزدهم بوسیله کنت و اسپنسر که نگرش

ارگانستی و روش اثبات‌گرا داشتند، بکار رفت. دورکهایم نیز وظیفه جامعه‌شناسی را نخست کشف علت پدیده و سپس کارکرد آن می‌دانست. مالدینوفسکی در دهه بیست و سی قرن گذشته روشی را مطرح می‌کرد که در آن جوامع بدوی به مثابه یک کل در نظر گرفته می‌شدند که در آن نهادها در ارتباط با دیگر نهادها ویژگی می‌یافتند. مهمتر از همه رادکلیف - براون بود که در دهه پنجاه میلادی بجای نیاز ارگانسیم اجتماعی - و با قبول قابل قیاس بودن جامعه و ارگانسیم - «شرایط لازم برای موجودیت» را پیشنهاد کرد. شرط لازم برای اشتغال صنعتی انباشت سرمایه است و شرط لازم برای آن نیز سود است. این نمونه‌ای از یک کارکرد است.

ریخت‌شناسی اقتصادی (و اجتماعی) در مقوله‌ای جدا اما بسیار نزدیک به کارکردگرایی جای دارد. ریخت‌شناسی که رادکلیف - براون مطرح می‌کرد در واقع همان ساختارگرایی است. در اینجا هدف تحلیل شبکه روابط اقتصادی است که ساختارهای اقتصادی را تشکیل می‌دهند. توزیع درآمد بین سود و دستمزد در سطح کلان به موضوع ساختار برمی‌گردد تقاضای کل برای کالاها و خدمات تولیدشدنی در یک دوره معین، بیانگر رابطه ساختاری است.

اثر تالکوت پارسونز، بنام ساختار کنش اجتماعی که آن را در ۱۹۳۷ نوشت، در واقع تحلیل کارکردگرا را به مرحله تازه‌ای آورد که بعداً با کارهای رادکلیف براون به دیدگاه ساختارگرا - کارکردگرا تبدیل شد.

مردم‌شناس اجتماعی فرانسوی، لوی اشتراوس ساختارگرایی را در فاصله ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۸ مطرح کرد که از همان نخستین سالها بازتاب گسترده‌ای یافت و مورد تأیید شمار زیادی از تحلیل‌گران اجتماعی قرار گرفت. شماری از تحقیقات مارکس و فروید نیز گونه‌ای ساختارگرایی را در خود داشته‌اند. در جامعه‌شناسی از میشل فوکو و در اقتصاد سیاسی از لویی آلتوسر به‌عنوان یک ساختارگرا نام می‌برند. در اقتصاد توسعه سلسو فورتادو (با کارهای شاخص خود درباره آمریکای لاتین) و اسوالدو سانکل از آنچه‌های اصلی ساختارگرایی محسوب می‌شوند. ساختارگرایان در

اقتصاد توسعه به هر حال تحت تأثیر دیدگاه‌های کارل مارکس قرار داشته‌اند و ضمن استقلال نسبی و گاه زیاد خود در روش برخورد با مسایل اقتصادی، از وجوه مشترک روش‌شناختی نیز برخوردارند.

بطور کلی در دیدگاه ساختارگرا پدیده‌ها نه فقط به خاطر آنچه بیان می‌کنند بل بخاطر آنچه نیستند اهمیت دارند. واژه بشر به خودی خود چیزی را نشان نمی‌دهد اما از آن رو معنادار می‌شود که ما آن را در تقابل با سایر اصطلاحها قرار می‌دهیم و از آن روابطی چون رابطه مادر و پسر، خواهر و برادر، پدر و پسر و... را استنباط می‌کنیم.

فرهنگ‌ها قابل تبدیل به یکدیگرند زیرا همه آنها با همه ویژگی از یک منبع ساختار نهایی در ناخودآگاه انسان بیرون آمده‌اند. چگونگی یک فرهنگ را مثلاً در زمینه ازدواج و خویشاوندی با توجه به ساختارهای لایه‌ای می‌توان در چگونگی فرهنگ دیگری جستجو کرد. البته ساختارهای رویی (و نه زیرین) این فرهنگ‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند. در داخل هر فرهنگ نیز می‌توان چنین کرد. مثلاً می‌توان ساختمان‌سازی و خانه‌سازی را بانحوه استفاده از لوازم منزل مرتبط و هم‌ریشه دانست (باید ساختار آن فرهنگ‌شناسایی شود)

در اقتصاد توسعه ساختارگرایی البته ریشه‌ای قدیمی‌تر از روش لویی اشتراوس دارد و به تلاش اقتصاددانان برای شناخت علت‌های عقب‌ماندگی و خسران ناشی از بحران ۳۲ - ۱۹۲۹ برمی‌گردد. راثول پربیش، اقتصاددان توانا، از نخستین کسانی بود که در دهه‌های سی و چهل به بررسی پرداخت تحلیل‌های جدید او و کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین به نظریه‌پردازی جدیدی رسید که در آن ساختار اقتصادی عقب‌مانده و سرشت موقعیت آنان در نظام اقتصاد بین‌الملل عامل عقب‌ماندگی به شمار می‌آمد. بعدها هانس سینگر و دادلی سیرز به آنها پیوستند. میردال نیز وجه مشترک زیادی با آنان داشت. فورتادو و سانکل از نظریه‌پردازان اصلی بودند.^{۱۶} دشوار بتوان رابطه مستقیم بین الگوی لوی اشتراوس و ساختارگرایی اقتصادی سیاسی کم توسعه‌ی را در چند کلمه و چندصفحه بیان کرد، اما بطور خیلی

ساده می‌توان گفت مهمترین اصل در میان آنان قبول وجود یک ساختار یگانه در جهان است که به موجب آن بهره‌کشی و انتقال منابع، از جهان کم‌توسعه و پیرامونی به جهان پیشرفته و مرکزی، صورت می‌گیرد. در اقتصاد پیرامونی روابط اقتصادی را باید در ارتباط با وضع جهانی تحلیل کرد (قابل قیاس با تبدیل دریافت‌های پژوهشگر از کلیت نظام‌های فرهنگی به یک فرهنگ خاص). انتقال از یک اقتصاد آمریکای لاتین به یک اقتصاد آسیای جنوبی نیز با توجه به حفظ ساختارها و توجه به ساختارهای رویی صورت می‌گیرد.

اصول ساختار - کارکردگرایی چنین است که اولاً ساختارها ثابت در نظر گرفته می‌شوند و چارچوب موضوع را تعیین می‌کنند و ثانیاً آن ساختار از حیث نقش و وظایف و کارکردش مورد بررسی قرار می‌گیرد. اصول اساسی این روش عبارتند از: الف) توصیف مرزهای موجود بین نظام اجتماعی و سایر نظامهای زیربند با آن فرهنگ، شخصیت، زیست‌شناسی. در این معنا باید مرزها و ارتباطهای بین یک نظام اقتصادی و نظام سیاسی بین‌الملل، نهاد مذهب، قدرت‌های سیاسی، نظامی حاکم، فرهنگ، جغرافیای طبیعی، منابع، موقعیت ژئوپولیتیک و ژئو استراتژیک مشخص شوند.

ب) توصیف تجربیدی و فراتاریخی واحدهای ساختاری اساسی (ثابت) در نظام اجتماعی و تأکید جدی بر روابط هنجاری بین این واحدها. مثلاً ساختار توزیع درآمد و رابطه آن با ساختار تولید صنعتی و کشاورزی ثابت و مستقبل از زمان فرض و رابطه بین آنها ترسیم می‌گردد.

ج) توجه الویت دار بر شرایط ثابت، تلفیق، بیشینه‌سازی کارآمدی سیستم آنان که به صورت تجربیدی ترسیم شده‌است. آن ثبات نرخ رشد همسازی داده - ستاندهای بخشها و به حداکثر رساندن اثربخشی هزینه‌ها بخشها و بهره‌وری آنهاست.

د) جهت‌گیری کارکردی از درون تمامی این مشخصات عبور می‌کند اما

مهمترین آنها انگاره الزام کارکردی است. این الزام در موارد اصلی شامل چهار مورد

است: پذیرفتن نظامهای دیگر (در اقتصاد راه‌افتادن یک صنعت یا فعالیت جدید) یا محیط پیرامونی مادی (در بحث ما مانند ارتباط با محیط‌زیست و منابع طبیعی و زیرزمینی)، دستیابی به هدفهای نظام (مثلاً نرخ رشد معین در تولید ناخالص داخلی)؛ تلفیق (مثال آن کارکرد داده - ستاندهای است) و بالاخره حفظ ثبات و سازگاری (مانند تعادل در قیمت‌ها، بازار کار و همسازی بخشها و زیربخشها با یکدیگر).

در روش ساختار - کارکردگرا، تحول در ساختارها و سازماندهی نظام جایی ندارد. دستکاری برنامه‌ای یا برای نوسازی ساختارها یا برای معرفی ساختارهای فرعی جدید به عمل می‌آید. مثلاً در اقتصاد با نظام برنامه‌ای به‌عنوان مثال به فرایند دریافت عوارض و احداث زیرساختهای ارتباطی از محل آن توجه کنیم. اما توان دستکاری در این روش، محدود است. شما می‌توانید در ساختار ارتباط بین‌المللی تا حدی که به خود کشور مربوط می‌شود تغییراتی را پیشنهاد کنید تا کارکرد بهتری را بدست بدهد (آیا نهادهای دیگر اجتماعی چنین امکانی را فراهم می‌آورند؟) نهایت‌شناسی (پایان‌شناسی) مورد نظر در این روش دایر بر قبول روابط ابزار - هدفی در نظام مورد بحث است. فعالیتها و شرایط موجود یا به بقای توسعه نظام کمک می‌کنند (فعالیت سرمایه‌گذاری و شرایط مادی تولید در راستای رشد و توسعه و حفظ وضع نسبتاً متعادل اقتصادی) یا آنکه «ناکارکرد» می‌شوند و بنابراین از انسجام (تلفیق) و کارآمدی نظام می‌کاهند.

در روش ساختارگرا - کارکردگرا تحول و قانونمندی آن (اگر وجود داشته باشد) و تضاد، تکامل، سازوکاری، اصلاحات و تغییرات خود به خودی یا ارادی، انقلاب، ظرفیت ساختارها و زیربناها در برابر رشد عادی و کارکردهای مورد انتظار، آرزوها و آرمانهای متکی به دانش و کنش جمعی و جز آن جایی ندارد، گرچه این روش در اقتصاد و در جامعه‌شناسی راههایی را برای اصلاح و کارآمدی ارائه می‌کند. از آنجا که در زمان خود - و اکنون نیز - این روش به هر حال از آنجا که کلیت، زیربناها، کارکردها و ارتباط اجزا با هدفهای اساسی نظام اجتماعی را تبیین می‌کرد هم پیشرفت



قابل توجهی به حساب می‌آید و هم راه را برای روشهای پویا و سازوارهای باز کرد.

دیدگاههای چندی از جمله روش سازوارهای (سیستمی)، دیالکتیکی، کنش‌گرا و رادیکال با ساختارگرایی، به‌ویژه از حیث و البته توجه به پویای ساختارها پیوند دارند. به هر حال در حالی که کارکردگرایان زیادی به ثبات، وفاق و تلفیق توجه و دلبستگی دارند کسانی چون مُرْتَن روشهایی را مطرح کردند که به این پیش‌فرضها کمتر وابسته بودند. شمار زیادی از کارکردگرایان به سیستمهای اجتماعی که شامل بخشهای مستقل از هم هستند علاقه نشان می‌دهند و به نتایج اجتماعی ناخواسته کنش‌ها و سازمانهای اجتماعی می‌پردازند و البته زندگی اجتماعی را در حد روش‌های روانشناختی قرار نمی‌دهند، اما در مقابل ساختار - کارکردگرایان به مفاهیم انتزاعی سیستمهایی که از حیث هنجاری به هم وابسته‌اند، می‌پردازند. برای گروه اول کارکردهای اجزای اقتصاد مانند نیروی کار، بازار، سرمایه‌گذاری دولتی، پس‌اندازها که جدا از یکدیگرند باید در ارتباط با هدفهای کلی نظام اقتصادی که به گونه‌ای خود به خودی و ناخواسته صورت می‌گیرند، در نظر گرفته شود. برای گروه دوم ارتباط بین آنها و هنجارها و ضابطه‌های برقرار شده در میان آنها اهمیت دارد. گروه دوم از جهت پویایی راه به جلو می‌برند و با نهادگرایان ارتباط بیشتری می‌یابند، در حالیکه گروه اول از خیلی جهات به رفتارگرایان و رفتارهای عناصر و اجزای سیستم گرایش می‌یابند.

اگر بپذیریم اهمیت و درستی یک نظریه اقتصادی بستگی به توان پیش‌بینی‌کنندگی آن دارد، بنابراین باید بپذیریم که هرچه این پیش‌بینی در حوزه‌هایی محدودتر و در زمان‌های کوتاه‌تر شکل می‌گیرد نظریه مزبور ساده‌گرایانه‌تر و «همان‌گویانه‌تر» خواهد بود. اهمیت نظریه اقتصادی عبارتست از توان بیانگری و امنیت‌های اجتماعی - اقتصادی که در طول زمان پایدار می‌مانند یا تحول می‌پذیرند و نشان دادن سمت و سوهای آتی - و نه پیش‌بینی پیامبرانه و یا محدودبینانه - تحت شرایط معین که دائمی فرض می‌شوند. بیهوده نیست که یکی از راستگراترین اقتصاددانان جهان یعنی

میلتون فریدمن^{۱۷} اعتقاد دارد اهمیت یک نظریه اقتصادی اتفاقاً در این است که فرضهای نادرست (و غیرواقعی) داشته باشد. نظریه نباید با واقعیت تطبیق یابد بلکه باید فقط وضعیت معین و محدودی را که برای آن بنا شده است، بیان دارد. آزمون‌های تجربی نیز نباید به این کار بیایند که آیا الگوهای مشخص درست هستند یا نه بلکه باید فقط برای یک وضعیت مشخص بکار بروند. اقتصاد چیزی نیست جز جعبه ابزارها. بلاگ^{۱۸} به دنباله روی او می‌گوید روش‌شناسی متداول (از نوع فریدمن) نه تنها به شدت حافظ نظریه اقتصادی است بلکه همچنین در چارچوب «قواعد بازی» فرار روا دارنده (Ultrapermisive) است: هر الگویی که تهیه می‌شود به شدت دستوربندی شده است، به زیبایی ساخته شده است و ارتباطی بالقوه با شرایط جهان واقعی را وعده می‌دهد.

اما در واقع جهان واقعی، اجزا و عناصر جدا از هم، محدود شده، بی‌تغییر، قابل بیان با فرضهای نادرست و الگوبندی شده برحسب سلیقه‌های ذهنی نیستند. اینها همه تحمیل‌های ما است به محیط که البته برای موارد بسیار محدود و خاص و دوره‌گذار مفیدند چنانکه در مثل بتوان آینه شیشه جلوی خودرو را از حیث بزرگنمایی، فاصله‌یابی، شفافیت، پوشش فضای پشت و جز آن تنظیم کرد، اما خودرو یک مجموعه کلی با اجزای همکار و به هم پیوسته است که در طول زمان از حیث ساز و کار ایمنی و کارآمدی و جز آن تغییر می‌باید و با اراده انسان و تحت تأثیر تقاضاها، درآمدها، سلیقه‌ها، فن‌شناسی و همانند آن متعین می‌شود.

اقتصاد از یک سو دانش نظام‌هاست؛ دانش سازواره‌ای که در آن اجزا در ارتباط با کل اهمیت می‌یابند و به تنهایی فقط در محدوده معین و بسیار مفروض و مفروز می‌توانند معنا بدهند. اقتصاد همچنین علم کاربرد کنش و اراده انسان در یک سازواره است. به این ترتیب هم تحت تأثیر جبریت محیط، هم تحت تأثیر آرزوی چیزی که باید تحقق یابد و هم تحت تأثیر نیروهای بالقوه و مؤثر برای تغییر شکل علی - علمی بخود می‌گیرد. اقتصاد علم داور، اراده تحول و تجویز برای رفاه و رشد در تعالی مادی است، البته می‌توان در حوزه رفاه اهالی یک دهکده یا سود کارخانه تیرسازی کارکرد،

الگو ساخت و بررسی‌های تجربی به عمل آورد و نظریه‌ها را آزمود، اما همه اینها محدودیت‌های خود را دارند و جز با شناخت ارتباط آن اجزا با کل (از حیث ساختار، کارکرد، پویایی و هدفمندی) به نتایج اساسی و به درد خور خود نمی‌رسد. اشکالی ندارد و بسیار هم خوب است که اقتصاد از روشهای کمی و آماری سودی برد چنانکه از روش تحلیل‌های فلسفی یاری می‌گیرد. اما مشکل وقتی بروز می‌کند که این ابزارها، اقتصاد را تقلیل‌گرایانه، عنصرگرا، مکانیستی و محدود کنند و با پوشاندن تضادها و پویشها آن را از حوزه مسایل اساسی و مادی و محیطی انسان دور سازند.

نگرش سازواره‌ای (سیستمی) کل‌گرایانه (Holistic) است، نه از جزء به کل که از کل به جز حرکت می‌کند. کارشناسان مسایل جزئی و خرد اقتصاد باید نخست سازواره بزرگتر و محیط را بشناسند. در برخورد به اجزا آن واقعیت که همانا «کل» است و جدا از اجزا وجود دارد نادیده گرفته می‌شود و این برای دانش اقتصاد خطری بزرگ است. روش سازواره‌ای در کشف واقعیت می‌کوشد و واقعیت را در کلیت و روابط بین اجزا می‌یابد. اما در عین حال وقتی با خودرو یا با هندسه روبروست، سیستمهای مکانیستی یا معنوی دکارتی خاص را می‌بیند، اما در جامعه با سیستمی پویا که داد و ستدهای درون - برون سازواره‌ای اساسی دارد روبروست. از نظر تحلیل‌گر، سیستمهای اجتماعی هدف، ساختار، کارکرد، ساز و کار، کنش مقابل بین اجزا، تحول در ساختارها، تضاد و پویش هستند. شاید یک سیستم اقتصادی در جهت حفظ خود بکوشد و مدام بر رشد نیروهای تولیدی بیفزاید و گنجایش ساختارها را بالا می‌برد و خود را به تعادلهایی معین برساند. اما سیستم اقتصادی دیگری را می‌توان شناسایی کرد که پر از تضاد و ناکارآمدی است. تفاوت این دو به سادگی در اینکه در اولی اقتصاد و بازار خوب و در دومی بد کار می‌کند، نیست. هرچقدر هم این حرف در لفاف فلسفی و ریاضی و واژگان اقتصاد بیان شود بازی چیزی نیست جز توضیح واضحات. اما اگر نحوه ارتباط ساختار و کارکرد و هم‌کنشی اجزای سیستم، ارتباط آن با سیستم جهانی، تعارضها و تناقضها ساختاری، همکاریها، طرز کار نهادهای

نااقتصادی داخل سیستم و جز آن مطالعه شود، علت‌های واقعی تفاوت دو سیستم از حیث کارآمدی و تعادل روشن می‌شود. به ویژه این موضوع که چرا به رغم ناکارآمدی و عدم تعادل و تحویل و تدوین یک عدم تعادل به یکی دیگر باز نظام مزبور پایبرجا می‌ماند، شناخته می‌شود. در این صورت تضادهای دیالکتیکی، تکامل، تحول تاریخی، انقلاب و انفجار، اصلاحات سطحی و ساختاری در درون سیستم معنا پیدا می‌کنند و برای تجویز و کنش راهگشایی می‌کنند. تبدیل سیستم بی‌نظم و ناکارآمد که اطلاعات و نیروی کافی برای رشد را بدست نمی‌دهد به سیستم منظم و کارآمد در گروهی کنش و شناخت حتمیت‌ها است.

روش کردارگرا در اقتصاد با شناخت جبریت، قانونمندی، و امنیت سیستم‌ها از یکسو و امکانات مداخله ارادی و بخردانه در جهت تحول مؤثر با اثربخش بودن هزینه‌های اجتماعی - اقتصادی سر و کار دارد. روش کردارگرا گاه می‌بیند که کنش ارادی جز در راه متحول کردن جدی مناسبات و ساختارها یا جز انتقاد ژرف در نشان دادن نارسایی آنها در پاسخ به خواسته‌های انسان که جوهره‌های اصلی سیستم‌های اجتماعی است، نمی‌تواند مؤثر بکار بروند. روش کردارگرا سیستم را چنان شناسایی می‌کند تا بتواند آن را تغییر بدهد، اما توانایی‌های واقعی و چارچوبهای تاریخی را شرط لازم می‌گیرد. روش کردارگرا که از سوی مارکس و مارکسیستها مطرح شد، بعدها از سوی روشهای نهادگرا (بویژه نهادگرایی چپ)، ساختارگرا، ریشه‌گرا یا نومارکسیست، چپ نو، چپ مستقل و حتی بخش‌هایی از کینزگرایان و نوکینزیها در حوزه‌هایی محدود یا گسترده، کم یا بیش مورد تأیید قرار گرفت.

- 1- E.Husserl, *The Crisis of the European Sciences and Transcendental Phenomoneology*, tra.D.Carr, (Evanston: 1970).
- ۲ - بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، (نشر مرکز، تهران: ۱۳۷۳)، فصل دوم.
- ۳ - جون رابینسون، فلسفه اقتصادی، ترجمه بایزید مردوخ، (شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۸)، ص ۲۰۸.
- ۴ - جون رابینسون، آزادی و ضرورت، مقدمه‌ای بر مطالعه جامعه، ترجمه علی گلریز، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۳۲.
- ۵ - همان، ص ۱۳۳.
- ۶ - همان، صص ۱۳۴-۱۳۳.
- ۷ - همان، ص ۱۳۵.
- 8- J.M. Keynes, *Essays in Persuasion*, pp.258-297,300,309,310, Passim.
- ۹ - ون سادوسکی و دیگران، نظریه سیستمها، مسایل فلسفی و روش شناختی، ترجمه کیومرث پریانی، (نشر تندر، تهران: ۱۳۶۱)، صص ۱۴-۱۵.
- ۱۰ - پیرو و. معینی، فلسفه و اقتصاد، مبادی و سیر تحول نظریه اقتصادی، ترجمه مرتضی نصرت و حسین راغفر، (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۷۵)، فصل دهم.
- 11- W.D. Birrell, Hillyard, P.A.R, Murie, A. and D.J.D, Roche, *Social Administration: Reading in Applied Social Science*, (Harmondsworth, Penguin: 1973).
- ۱۲ - در این باره مراجعه کنید به بررسی ساده و مفید زیر:
حمید حمید، «جامعه‌شناسی سیستمی و مختصات آن»، مجله چيستاستا سال ششم، شماره ۵ و ۶، (بهمن و اسفند ۱۳۶۷).
- 13- D.Martindall, *The Nature and Types of Sociological Theory*, (1961).
- 14- Blaug, March, *The Methodology of Economics , or how Economists explain*, 2nd ed, Cambridge University Press, 1992). ch.4.
- 15- Ibid., ch.4.
- ۱۶ - در این باره مراجعه کنید به:
Hunt Diana, *Economic Theoriec of Developmen: An Analysis of Competing Paradigms*, (Harvester Wheatsheuf, New York: 1989). ch.3 and 5.
- 17- M. Friedman, *Essays in Politic Economics University of Chicugo Press*, 1953.
- 18- Ibid., pp.110-111.